

گلستان سعدی

سرف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی

اساس نسخه محمد علی فروغی

برابر و بازخوانی: لعل شجاع زینکانلو

سرشناسه	: سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۶۹۱ هـ.ق.
عنوان و نام پدیدآور	: Sa'di, Mosleh-ibn Abdollah
شخصیات نشر	: گلستان سعدی / بر اساس نسخه تصحیح شده محمدعلی فروغی؛ ویرایش و بازخوانی لعیا شجاع‌زینکائلو.
شخصیات ماهری	: تهران: آوای مهدیس، ۱۳۹۵.
شابک	: ۱۹۸ ص، ۱۷×۱۱ سم.
قیمت فهرست نویسی	: ۸۰۰۰۰ ریال ۹-۴۳-۷۳۹۹-۶۰۰-۹۷۸.
یادداشت	: فیفا
موضوع	: چاپ قبلی: تهران: آوای مهدیس، ۱۳۹۳. (تغییر قطع).
موضوع	: نثر فارسی -- قرن ۷ ق.
شناسه افزوده	: th century ۱۳ Persian prose literature --
شناسه افزوده	: فروغی، محمدعلی، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۱، مصحح
شناسه افزوده	: Foroughi, M.
رده بندی کنگره	: شجاع‌زینکائلو، لعیا، ۱۳۶۰، - ویراستار
رده بندی دیویی	: PIR
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۳۹۰/۱۳۸
	: ۴۵۱۲۰۳۳

گلستان سعدی

اثر: شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی - رازی

ناشر: انتشارات آوای مهدیس

بر اساس نسخه محمدعلی فروغی

تیراژ: ۱۰۰۰

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۵

قیمت: ۸۰۰۰۰ ریال

مرکز پخش مهدیس: تهران - خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی - خیابان ژاندارمری شرقی

پلاک ۶۳ - واحد ۱ تلفن: ۶۶۴۷۶۵۷۶-۸

فهرست

۵		دیباچه
۱۵	 در میرت پادشاهان	باب اول
۵۳	 در اخلاق و رویشان	باب دوم
۸۵	 در فضیله قناعت	باب سوم
۱۱۱	 در فوائد خاموشی	باب چهارم
۱۱۹	 در عشق و جری	باب پنجم
۱۴۱	 در ضعف و پیری	باب ششم
۱۴۹	 در تأثیر تربیت	باب هفتم
۱۷۱	 در آداب صحبت	باب هشتم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیباچه

مَنّتِ خدای را - عزوجل - که طاعتش موجب قُربت است و به شکر اندرش مزید
 نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود، مُعدّه حیات است و چون بر می‌آید، مُفَرَّح ذات.
 پس؛ در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.
 از دست و زبان که برآید که از پهنای بکرش به در آید

اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ شَاكِرُونَ

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای در
 ورنه سزاوار خداوندی‌اش کس نتواند که به جای آورد

باران رحمت بی حسابش، همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش، همه جا
 کشیده؛ پرده ناموس بندگان به گناه فاحش نذرند، و وظیفه روزی به خطای مُنکر بُرد.
 ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
 دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

فَرَّاشِ باد صبا را گفته تا فرش زمردی بگسترده، و دایه ابر بهاری را فرموده تا نبات
نبات در مهد زمین پیرورد. درختان را به خلعت نوروژی، قبا ی سبز ورق در بر گرفته
و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده. عَصَاة نالی به قدرت
ایده شه فایق شده و تخم خرمائی، به تربیتش نخل باسق گشته.

ابرو باد و مهو خورشید و فلک در کارند تاتو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه را به تو به گشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبیری

در خبر است که در کائنات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت
آدمیان و تنمة درر زمان محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم -

شَفِیع مصراع نیز کرم قسیم جسیم نسیم و نسیم



چه غم دیوار امت را که دارد چون پوشیدن چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشن
بَلِّغِ الْفُلْی بُکْمَالِه کَشَفِ الدُّجَی بِخْمَالِه حَسَنَتُ بَمِیع خِصَالِه صَلَوَا عَلَیْهِ وَ آلِه

هر گاه که یکی از بندگان گنه کار پریشان روز دارد، استغاثت به امید اجابت به
درگاه حق - جَلَّ و علا - بر دارد، ایزد تعالی در وی نظر نکند، پس بخواند، باز
اعراض کند، بازش به تضرع و زاری بخواند، حق - سبحانه و تعالی - فرماید: یا
مَلَائِکَتِی! قَدْ اسْتَحِیْتُ مِنْ عِبْدِی وَ لَیْسَ لَهُ غَیْرِی، فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ. دعایش را اجابت
کردم و حاجتش بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.
کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف، که: مَا عَبْدُنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ وَ
واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که: مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ.

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحب‌دلان، سر به جیب مراقبت فرو برده بود، و در بحر مکاشفت مستغرق شده؛ حالی که از این معامله باز آمد، یکی از دوستان گفت:
- از این بُستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟
گفت:

- به خاطر داشتم که چون به درخت گل رِسَم، دامنی پر کنم، هدیهٔ اصحاب را.
چون برسم، بوی گِسم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

ام مرغ سحره، ز پروانه بیاموز که آن سوخته را جان شد و آواز نیامد
این صدعای بطلان بسی خبرانند که آن را که خبر شد خبری باز نیامد



ای برتر از خیال و قیاس و گمار و هم از هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آن رسید هر ماه چنان در اول وصف تو مانده ایم

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام آمده است، و صیت سخنش که در بسط
زمین رفته، و قصب الجیب حدیثش که همچون شکر می‌ورند و رقعۀ مُشآتَش که
چون کاغذ زر می‌برند، بر کمال فضل و بلاغت او حدیث ترازان کرد؛ بلکه خداوند
جهان و قطب دایرهٔ زمان و قائم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان، اَبَدُ الْعِزِّ الْعَظِيمِ - مُظَفَّرُ
الدُّنْيَا وَ الدِّینِ - ابوبکر بن سعد بن زنگی - ظِلُّ اللَّهِ تَعَالَى فِی أَرْضِ رَبِّ أَرْضِ عَنْهُ وَ
أَرْضِهِ - به عین عنایت نظر کرده است، و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق و
لا جرم کافۀ آنان، از خواص و عوام، به محبت او گراییده‌اند که؛ النَّاسُ عَنِ دِینِ
مُلُوكِهِمْ!

زانکه که تو را بر من مسکین نظر است اشارم از آفتاب مشهورتر است
گر خود همه عیبها بدین بنده‌تر است هر عیب که سلطان بیسندد هنر است



گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکي يا عبيري
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی نا چیز بودم
وليکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد
وگر نه من همان خاکم که هستم

اللَّهُمَّ مَتِّعْ لِمَنِ بَطُولُ حَيَاتِهِ وَضَاعِفِ جَمِيلِ حَسَنَاتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَةَ أَوْدَانِهِ وَ
وَلَاتِهِ وَشَرِّ عَدَائِهِ وَشَنَاتِهِ بِمَا تُلِي فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ اللَّهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ
وَلَدَهُ.

لَقَدْ سَعِدَ السَّاعِي بِمَا سَعَدَهُ
وَأَيَّدَهُ الْمَوْلَى بِالْوَيْةِ النَّصْرِ
كَذَلِكَ يَنْشَأُ لَيْسَهُ عَرُوسًا
وَحُسْنُ نَيَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ

ایزد - تعالی و تقدس - خطه پاک شیراز را به هیبت حاکمان عادل و همت عالمان
عامل، تا زمان قیامت در امان سلامت نگهدارد.

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
تا بر سرش بود و تو تو سایه خدا
امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک
مانند آستین زلف من رضا
بر توست پاس خاطر بیچارگان و شکر
بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
یارب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس
چندان که خاک را بود و باد را نماند

یک شب تأمل ایام گذشته می کردم، و بر عمر تلف کرده، تأسفی می خوردم و
سنگ سر اچه دل به الماس آب دیده می سفتم و این بیت ها مناسب حال خود
می گفتم؛

هر دم از عمر می رود نفسی
چون نگه می کنم نماند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روز دریایی
خیل آن کس که رفت و کار نساخت
کوس رحلت زدند و بار نساخت
نشان نماند ز بار دانه ها
نماند ز بار دانه ها

هر که آمد عمارتی نو ساخت
و آن دگر بخت همچنین هوسی
یار ناپایدار دوست مدار
نیک و بد چون همی بپاید مُرد
برگ عیشی به گور خویش فرست
عمر برف است و آفتاب تموز
ای تهی دست رفته در بازار
هر که مزروع خود بخورد به خوید
رفت و منزل به دیگری پرداخت
و این عمارت به سر نبرد کسی
دوستی را نشاید این غدار
خنک آن کس که گوی نیکی برد
کس نیارد ز پس ز پیش فرست
اندکی ماند و خواجه غره هنوز
ترسمت پر نیازوری دستار
وقت خرمش خوشه باید چید

بعد از این ایامی، مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن
صحبت مرا به اینم و آنم از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم.
زبان بریدند شجر نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

تا یکی از دوستان که در آن روز، پس من بود و در حجره جلیس، به رسم قدیم
از در درآمد. چندان که نشاط ملاحظه کرد و بساط مداعبت گسترده، جوابش نگفتم و
سر از زانوی تعبّد بر نگرفتم. رنجیدم و گفتم:

کنونت که امکان گفتار هست بگو ای یار به لطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد به حکم صبر زبانی در کشی

کسی از متعلّقان منش، بر حسب واقعه مطلع گردانید که، فزون عزم کرده است و
نیت جزم، که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند. سوختن را اگر توانی، سر
خویش گیر و راه معانیت پیش. گفتا:

به عزّت عظیم و صحبت قدیم! که دم بر نیارم و قدم بر ندارم، مگر آنکه به
سخن گفته شود به عادت مأثوف و طریق معروف؛ که آزدن دوستان جهل است و
کفّارت یمین سهل و خلاف راه صواب است و نقض رای اولوالألباب. ذوالفقار علی
در نیام و زبان سعدی در کام:

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیلور



اگر چه پیش خردمند خاموشی ادب است
به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دو چیز طیّره عقل ست دم فرو بستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

فی الجمله زبان از مکالمه او در کشیدن، قوّت نداشتیم و روی از محاوره او
گرفته بیدار شدم؛ که یار موافق بود و ارادت صادق:
جنگ آن با کسی بر ستیز که از وی گزیرت بود یا گریز

به حکم ضرورت سخن گفتم و تفرّج کنان بیرون رفتم؛ در فصل ربیع که صولت
برد آرمیده بود و ایام دوست و رستگاری رسید.

پیراهن برگ بر درختان
چون جامه عید نیکبختان
اول اردی بهشت ماه جلالت
بیل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لاله
همچو عرق بر عنار شاهد غضبان

شب را به بوستان با یکی از دوستان، اتفاق می افتاد. موضعی خوش و خرم و
درختان در هم؛ گفتمی که خرده مینا بر خاکش ریخته بعد ثبات از تارکش آویخته.
رَوْضَةُ مَاءٍ نَهْرَهَا سَلْسَالٌ دَوْخَةُ سَجْعٍ نَهْرَهَا مَوْزَانٌ



آن پر از لاله های رنگارنگ و این پر از میوه های گوناگون
باد در سایه درختانش گستر دانیده فرش بوقلمون

بامدادان که خاطر باز آمدن، بر رای نشستن غالب آمد، دیدمش دامنی گل و
ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده، و رغبت شهر کرده. گفتم:

گلستان را چنان که دانی، بقای و عهد گلستان را وفائی نباشد، و حکما گفته اند:
هر چه نباید، دلبستگی را نشاید.

گفتا: طریق چیست؟

گفتم: برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب **گلستان** توانم تصنیف کردن، که بد خزن را بر ورق او دست تپاول نباشد و گردش زمان، عیش ربیعش را به طبع خریف مبدل نکند.

به کار آمدت ز گل طبعی از گلستان من بیرورقی
دل همیشه بهج روز و شش باشد و این گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این بکنتم دامن گل ریخت و در دامنم آویخت که؛
- الکریم إذا وعد واه.

فصلی در همان روز، اتفاق بیافرید؛ در حسن معاشرت و آداب محاورت، در لباسی که متکلمان را به کار آید، و مترسلا، را ریخت بیافزاید. فی الجمله، هنوز از گلستان بقیتی موجود بود، که کتاب گلستان تمام شد.

و تمام آنگه شود به حقیقت، که پسندیده آید. در اینگاه شاه جهان پناه، سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار، دُخر زمان و کُهِفِ امان، «أولیا من السماء المنصور»
على الأعداء غُضد الدولة القاهرة سراج المِلة الباهرة جمالُ الأئمة من الإسلام سعد بن الأتابک الأعظم شاهنشاه المعظم مولى ملوک العرب والعجم سلطان البحر وارت
وارث ملک سلیمان مُظَفَّر الدین أبی بکر بن سعد بن زنگی - أدام الله إقبالهما و ضاع
جلالهما و جعل إلى کُلِّ خیر ما لهما - و به کرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید.

گر التفاف خداوندی اش بیاراید نگارخانه چینی و نقش ارتنگی است
امید هست که روی ملال در نکشد از این سخن که گلستان نه جای دلنگی است
على الخصوص که دیباچه همایونش به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است